

طلوع خونین نظم نوین جهانی جنگ آمریکا در خاورمیانه

منصور حکمت

کارگر امروز شماره ۱۰، بهمن ۶۹
(ترجمه از متن انگلیسی)

با آنچه در خلیج می‌گذرد و با روایتی که رسانه‌ها از آن بدست می‌دهند الحق که باید از اینکه دنیای امروز دنیای دورویی، اخلاقیات دلبخواهی و معیارهای دوگانه است شکرگزار باشیم. تصور کنید اگر بنا بود همه قطعنامه‌های سازمان ملل با همین درجه عزم و قاطعیت به اجرا در آیند چه آشوبی بپا می‌شد. تجسم کنید که فقط برای نمونه چند هزارتن بمب می‌بایست بدلیل اشغال سرزمینهای فلسطینی و رفتار ضد انسانی با مردم فلسطین روی اسرائیل ریخته می‌شد، یا روی آفریقای جنوبی، بخاطر امتناعش از برسمیت شناختن هویت انسانی اکثریت ساکنین‌اش، یا روی خود آمریکا، برای چندین دهه ارباب بی‌وقفه بشریت. تصور کنید که از کار انداختن سلاحهای نابودی جمعی که در آمریکا، شوروی، چین، فرانسه، انگلستان، اسرائیل و هر کشوری که وسعش می‌رسد انبار شده است به چند فقره پرواز جنگنده‌ها و بمب افکن‌ها و شلیک چند موشک کروز نیاز می‌داشت. فکر کنید اگر واقعا بنا بود از کنترل انحصاری نه فقط بر نفت، بلکه همچنین بر گندم، تکنولوژی، اطلاعات، دارو و غیره جلوگیری کنیم چه جنگهایی می‌بایست برپا شود. اگر بنا بود همه دیکتاتوری‌ها محاصره شوند چه تعداد کشتی لازم می‌شد. اگر بنا بود همه جنایتکاران جنگی، مستقل از نژاد و عقیده و ملیت و آداب معاشرتشان محاکمه شوند به چه تعداد قاضی و سالن دادگاه نیاز بود. تصور کنید که اقدام برای رام کردن همه ابرقدرت‌های دست به ماشه در سطح جهانی و منطقه‌ای محیط زیست را با چه خطرات عظیمی روبرو می‌کرد. و بالاخره هزینه مالی اینها را در نظر بگیرید. هیچ ژاپن و عربستان سعودی‌ای نمی‌توانست آنقدر پول رو کند. واقعا کابوسی می‌شد. همینطور که هست خوب است، امن‌تر است. بیائید به کارناوال خودفریبی و خودپرستی قومی اروپایی - آمریکایی بپیوندیم. بیائید در شوق و ذوق کودکانه "مخبرین بیطرف" و مفسرین تلویزیونی "متخصص"مان، در بازیهای جنگی کامپیوتری جدیدشان در عالم واقعی، سهیم شویم.

یا شاید هم نه. بجای این بهتر است خود را از مفروضات و توجیهاتشان خلاص کنیم و به مسائل واقعی این جنگ توجه کنیم. این جنگ بر سر دموکراسی و دیکتاتوری نیست. کشتن و معلول کردن هزاران تن از مردم عراق و خراب کردن خانه و مدرسه و کارخانه‌شان بر سرشان براستی روش مهوعی برای نجات آنها از ستم سیاسی است. این جنگ ربطی به جلوگیری از محروم شدن غرب از نفت ندارد. تملک نفت بازهم بیشتر برای کسی که قصد فروش آن را نداشته باشد بیمعناست. این جنگ برسر حراست از قوانین بین‌المللی نیست. با علم به پیشینه خود این مجریان قانون، از هیروشیما و ویتنام تا گرانا‌دا و نیکاراگوئه، چنین ادعایی را نمی‌توان جدی گرفت.

اینها معضلات واقعی این جنگ نیستند. اینها درست همانند که هستند: تبلیغات جنگی. سرنخ‌های کلیدی برای درک علل واقعی این درگیری را باید در اشارات بظاهر بی‌آزار جرج بوش به یک "نظم نوین جهانی" و خواست پذیرفته نشده صدام حسین مبنی بر ایجاد "پیوند" (میان عاقبت کویت با حل مساله فلسطین) جستجو کرد.

نظم نوین جهانی

درگیری امروز در خلیج صرفاً یکی از جلوه‌های تضادها و ابهامات موجود در مناسبات بین‌المللی پس از جنگ سرد است. با سقوط بلوک شوروری در نیمه دوم دهه هشتاد، ساختار پیشین قدرت در سطح بین‌المللی نیز، که بر تقابل نظامی، سیاسی و بدرجه کمتری اقتصادی، دو بلوک غرب و شرق مبتنی بود، فرو ریخت. در حالی که رسانه‌های جمعی و مفسرین سیاسی در غرب آنچه را که سقوط کمونیسم می‌نامیدند جشن می‌گرفتند و آینده‌ای مشحون از صلح و صفا تحت سلطه بلامنازع بازار پر افتخار را وعده می‌دادند، برای هر ناظر هوشیار مسلم بود که دنیای پس از جنگ سرد مملو از تقابل‌ها و تنش‌های جدی اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی خواهد بود. تفسیرهای سیاسی در غرب معمولاً به مسائلی نظیر وضعیت بی‌ثبات و متحول در شوروی و اروپای شرقی، شکاف "شمال و جنوب"، محیط زیست، کشمکش‌های منطقه‌ای و نظایر اینها خیره می‌شوند - مسائلی که ظاهراً در خارج مرزهای غرب "متمدن" و "دموکراتیک" ریشه دارند. اینها قطعاً بخشی از معضلات دهه ۹۰ را تشکیل می‌دهند. اما مصاف اصلی، و معضل محوری در هر کوششی برای شکل دادن به یک "نظم نوین"، در خود غرب نهفته است. سقوط شرق همچنین مترداف با زوال غرب بعنوان قطب مقابل آن است. یعنی زوال آن موجودیت اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی که برای محاصره و شکست بلوک شوروری پس از جنگ دوم جهانی حدادی شده بود. غرب، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت اقتصادی - سیاسی، بر مبنای هژمونی و یا به اصطلاح "نقش رهبری" ایالات متحده بنا شده بود. حفظ این نقش، و یا حتی گسترش آن، در دنیای متحول سیاست پس از جنگ سرد، چکیده دورنمای آمریکا برای "نظم نوین جهانی" است.

تا قبل از بحران اخیر در خاورمیانه بنظر می‌رسید که چنین دورنمایی فاقد محمل عملی برای تحقق خویش است. عروج ژاپن و آلمان غربی بعنوان قدرتهای عظیم اقتصادی، حرکت بسوی وحدت اروپا و تحقق عملی وحدت دو آلمان، چرخش سیاسی در کشورهای اروپای شرقی به نفع راست طرفدار بازار، و بالاخره گشوده شدن اقتصادی و سیاسی خود شوروی بروی غرب، غرب قدیم را از هر لحاظ تخریب و تضعیف کرده بود. نه فقط نقش رهبری آمریکا، بلکه خود نهادهایی که محمل و ضامن هژمونی آمریکا بودند، نظیر ناتو، هر دم زائدر و بیخاصیت تر بنظر می‌رسیدند. کل سیاست خارجی آمریکا جهت و تمرکز خود را از دست داده بود. حتی برخی از سر سخت‌ترین سلحشوران جنگ سرد در راست افراطی سیاست آمریکا به مدافعین انزوای بلوی تبدیل شده بودند. بحران خلیج به دولت آمریکا امکان داد تا برای معکوس کردن این روندها وارد عمل شود. جرج بوش در سخنرانی اخیر خود در اجتماع خبرگزاران مذهبی نیات آمریکا در جنگ را با شفافیت حیرت‌انگیزی بیان کرد. بگفته بوش، هدف از این جنگ "اعاده رهبری" و "قابل اتکاء بودن" آمریکاست. وقتی این هدف متحقق شود، آنگاه مسائل بین‌المللی نظیر مساله فلسطین می‌تواند در سایه "نقش رهبری کننده آمریکا" حل و فصل شود.

آمریکا به فرصتی که اشغال کویت توسط عراق ایجاد کرده بود چنگ انداخت تا خود را بعنوان یک ابرقدرت مجدداً به کرسی بنشانند. به کمک کمپین عظیمی از تبلیغ و تحریک که توسط ژورنالیسم نوکر و مجهز در غرب، که خود محصول بی‌تفاوتی سیاسی توده‌ای دهه هشتاد است، به پیش برده شد، یک شبه یک "امپراطوری شرق" جدید ساخته شد. یک کشور جهان‌سومی با جمعیتی کمتر از ۱۷ میلیون، مقروض و تماماً وابسته به صدور نفت به غرب و فرسوده از جنگ هشت ساله با کشور همسایه‌اش ایران، یک خطر تهدید کننده جهانی

تصویر شد. یک مساله منطقه‌ای که تحت شرایط دیگری با فشارها و مانورهای سیاسی و دیپلماتیک پاسخ می‌گرفت، تا حد یک کارزار مرگ و زندگی برای "جهان متمدن" بزرگ جلوه داده شد. اروپای قاره با تنزل به خط شد. هلموت کوهل و میتران، چهره‌های یک اروپای بورژوازی متحد و مدعی، توسط بوش و بیکر، سمبل‌های قدرت فاتحه آمریکا، به حاشیه رانده شدند. غول ژاپن به یک صندوقدار مطیع تنزل داده شد. حیاتی بودن "نقش رهبری کننده" آمریکا در نظم سرمایه‌دارانه جدید جهان به اروپا یادآوری شد.

در حالی که عراق صحنه جنگ است، مسائل محوری‌ای که باید از طریق این جنگ حل و فصل شود در درجه اول در غرب نهفته است. نمایش قدرت و "رهبری" آمریکا در منطقه قرار است ضامن حفظ موقعیت برتر این کشور در مقابل متحدین و رقبایش در غرب پس از جنگ سرد باشد - عاملی که در عین حال پیش شرط تفوق جهانی آمریکا نیز هست. اما تلاش آمریکا خلاف منطق سرمایه‌داری امروز عمل می‌کند که تجدید نظری اساسی در موازنه قدیم و شکل‌گیری آرایش اقتصادی و سیاسی بورژوازی جدیدی را ایجاب می‌کند. ماهیت شکننده "اتتلاف" امروز در مقایسه با همبستگی درونی‌ای که اتحاد غرب دهها سال در مقابله با بلوک شرق از خود نشان داد محدودیت‌های تاریخی تلاش آمریکا را تاکید می‌کند.

فلسطین و کویت: پیوند

در سنگرهای مقابل، نه عراق بعنوان یک کشور یا رژیم سیاسی، بلکه ناسیونالیسم عرب بعنوان یک نیروی منطقه‌ای را می‌یابیم - حریف دیگری در کشمکش برای شکل دادن به نظم جدید. این ناسیونالیسم خلق‌گرایانه و ضداستعماری قدیم نیست، بلکه پرچم بورژوازی عرب پس از اوپک است. مبارزه جویی این ناسیونالیسم از استیصال فقرای عرب یا مصائب مردم فلسطین مایه نمی‌گیرد، بلکه حاصل امکانات مادی‌ای است که بر روی دولتهای بورژوازی عرب برای بهبود موقعیت‌شان در اقتصاد جهانی و ساختار منطقه‌ای و بین‌المللی قدرت گشوده شده است. تقابل و موازنه قدیم بین شرق و غرب مدت‌ها چنین انتظاراتی را عقیم گذاشته بود. نفوذ غرب در خاورمیانه بر اسرائیل و ایران، بعنوان ستون‌های سیاست محاصره شوروی، متکی بود. حتی دولتهای عربی طرفدار غرب، اردن، عربستان سعودی و بعدها مصر، قادر به برقراری چنان پیوند اقتصادی و سیاسی فشرده‌ای با غرب که اسرائیل و ایران زمان شاه از آن بهره‌مند بودند و شرط ضروری توسعه سرمایه‌داری و پیشرفت تکنولوژیکی محسوب می‌شد نبودند. بعلاوه مدت‌ها قبل از سقوط نهایی بلوک شرق دیگر روشن شده بود که این بلوک از ارائه هرگونه چهارچوبی برای رشد اقتصادی در کشورهای منطقه نفوذ خود ناتوان است. اما مادام که ملاحظات وسیع‌تر جهانی غرب را به اسرائیل گره می‌زد، اینکه کشورهای عربی، با جمعیتی ۵۰ برابر اسرائیل و منابع وسیع اقتصادی، نفت و نیروی کار، در صحنه سیاست بین‌المللی و اقتصاد جهانی نفوذی بهمان درجه موثر بدست بیاورند ممکن نبود. و اینجا پیوند غیر قابل انکار جنگ اخیر با مساله فلسطین آشکار می‌شود. مستقل از اینکه سران عرب سرسوزنی ب فکر مصائب مردم فلسطین هستند یا خیر (که عموماً نیستند)، مساله فلسطین به شاخص برخورد غرب و آمریکا به جهان عرب تبدیل شده است. اسرائیل و مساله فلسطین مانع جوش خوردن اقتصادی و سیاسی کامل جهان عرب با غرب است. بقول عرفات، اعراب می‌خواهند با غرب باشند اما "نه بعنوان برده بلکه بعنوان شریک". مصر کوشید تا از طریق فاصله گرفتن از امر پان عربیسم و رسیدن به توافقی جداگانه با اسرائیل به این هدف برسد. این استراتژی شکست خورد. ناسیونالیسم میلیتانت می‌خواهد با نمایش قدرت به همین هدف برسد. با غرب می‌جنگد تا با شرایط مناسب‌تری به آن ملحق شود.

اشغال کویت توسط عراق در بدو امر یک اقدام نظامی سرراست عراق برای رسیدن به اهداف کشوری خویش بود. بهترین سناریو از نظر عراق یک الحاق بی‌سر و صدا و بدون عواقب فوری در منطقه بود. اما هنگامی که این حرکت با مقاومت شدید غرب روبرو شد، اقدام عقیم مانده عراق بعنوان خدمتی به آرمان وسیع‌تر و منطقه‌ای

توسط ناسیونالیسم عرب در آغوش گرفته شد.

درک اینکه چرا ناسیونالیسم عرب میدان عمل خویش را وسیع تر می بیند و چرا یک جنگ نابود کننده هنوز می تواند یک پیشروی سیاسی محسوب شود دشوار نیست. سقوط بلوک شوروی اهمیت استراتژیکی اسرائیل برای غرب را کاهش داده است. روزی که واقعیات اقتصادی و مردم شناسانه منطقه خود را به سیاست غرب تحمیل کنند دور نیست. تغییر جغرافیای سیاسی کهنه جهان، همچنانکه از رویدادهای اروپا، شوروی، یمن و کره پیداست، امر محتوم است. تقسیم بین المللی قدرت میان دول بورژوایی ناگزیر باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و قطبهای اقتصادی و سیاسی جدیدی که در نتیجه توسعه تکنولوژی و بین المللی شدن سرمایه، خارج از قلمروهای سرمایه داری پیشرفته ظهور کرده اند را در بر بگیرد. موازنه خشکی که توسط قطب بندی قدیم شرق و غرب ایجاد شده و ابقاء می شد در هم شکسته است. نیروهای رو به عروج در سطح منطقه ای می توانند به اینکه با عمل قاطعانه بر سرنوشت خویش تاثیر بگذارند امیدوارتر باشند.

برخی از اهداف ناسیونالیسم میلیتانت عرب فی الحال متحقق شده است. نتیجه نظامی جنگ هرچه باشد، تغییرات فاحشی در منطقه به ضرر اسرائیل هم اکنون در جریان است. ادامه روند فعلی بهبود مناسبات آمریکا و اسرائیل، که تحویل پول و موشک به اسرائیل نشانه آن است، در آینده دشوار بنظر می رسد. با پایان جنگ فشار غرب، و یا بهرحال اروپا، بر اسرائیل شدت خواهد گرفت. ناسیونالیسم عرب تا همینجا توانسته است برسمیت شناسی وزنه اقتصادی و سیاسی جهان عرب را به غرب تحمیل کند. تا همینجا غرب خود را به سازشهایی بر سر مساله فلسطین متعهد کرده است که تا دیروز سابقه نداشت. بعلاوه فواید جنبی ای هم وجود داشته است. در خاورمیانه ناسیونالیسم ابتکار عمل را از پان اسلامیسیم بازپس گرفت. اسلام به نقش درجه دوم خود در سیاست جهان عرب، بعنوان یک ابزار بسیج در خدمت عمل سیاسی ماهیتا ناسیونالیستی، رجعت داده شد. کشمکش اخیر کمک کرده است که حتی در ایران پرونده جناح پان اسلامیستی حزب الله بسته شود. برای خود عراق نفس بقاء، پس از یک مقاومت نظامی آبرومندانه، یک پیروزی سیاسی، و در دراز مدت حتی نظامی، محسوب می شود. اشغال عراق توسط آمریکا و یا حتی حضور نظامی دراز مدت آمریکا در منطقه قطعاً جنگ حاضر را به ویتنام دومی برای این کشور تبدیل می کند. وضعیتی که به احتمال قوی به شکاف در اتحاد غرب و انزوای آمریکا از اروپای قاره خواهد انجامید. سوای این حالت، موقعیت عراق بعنوان یک کشور ذینفوذ در جهان عرب تحکیم خواهد شد.

این جنگ باید متوقف شود

این جنگ باید متوقف شود، در درجه اول به دلیل توحشی که به نمایش می گذارد. این جنگ تا هم اکنون هزاران بیگناه را قربانی کرده است. کل ایده بمباران با "دقت جراحی" یک افسانه است. یک کشور به تمامی با بمب کوبیده شده است. مردم از کوچک و بزرگ با بمب و موشک به قتل می رسند و یا از نبود آب و برق و دارو و بهداشت جان می دهند. فجایع این جنگ برای مردم بیگناه و غیر نظامی عراق نمی تواند تا ابد توسط رسانه های غربی سرپوش گذاشته شود. وقتی حقایق برملا شوند، که دارد بتدریج چنین می شود، بشریت شرمسار خواهد شد.

این جنگ باید متوقف شود، به دلیل عقب گرد سیاسی، فرهنگی و اخلاقی ای که به کل جهان تحمیل می کند. نشانه ها فی الحال در دست اند. دخالتگری نظامی ابرقدرتها، شوونیسم ملی، نژادپرستی، میهن پرستی، تعصب مذهبی، تروریسم و ژورنالیسم نوکر، اینها گوشه ای از نیروهای سیاهی هستند که با این جنگ افسار گسیخته اند. اینها مشخصات واقعی آن به اصطلاح "نظم نوین جهانی" هستند که دارد شکل می گیرد.